

میدون و سوفیا

خودت خاورمیانه‌ای...



پوریا عالمی

- رفته بودم خواستگاری سوفیا که بابای سوفیا گفت: پسر... زن گرفتن تو مثل وضعیت خاورمیانه است. گفتم: چطور؟

گفت: بین همه توی خاورمیانه شعار می دهند که ما اهل شعر و فلان هستیم و خیلی هم نوع‌دوست هستیم و خیلی به حقوق بشر احترام می گذاریم و عاشق محیط زیست هستیم و فرهنگ ۳۰۰ هزارساله داریم و میهمان‌نواز هستیم و به نان و نمک احترام می گذاریم و از همین حرف‌های قلنبه‌سنبه، اما پاش می بفتد می‌بینی همه اهل شعار هستند و زیرآب هم را می‌زنند و برای هم صفحه می گذارند و حقوق بشر که هیچی، به حقوق همسایه و حقوق زن و بچه‌شان هم رحم نمی‌کنند و دوزار فرهنگ رانندگی ندارند، اما به منشور کوروش و گاندی ... می‌نازند و میهمان و توریست خارجی که می‌آید، در حد وسع سرکیشه‌اش می‌کنند و نان و نمک که هیچی، نان هم را آجر می‌کنند. تو هم عین خاورمیانه‌ای.

گفتم: چطور؟

گفت: با هر کی دوست می‌شوی به این امید است که مشکلات تو را حل کند. طرف هم خرطومش را می‌کند توی جیب‌ت و نفت و خونت را با هم می‌مکد. تو واقعا عین خاورمیانه‌ای.

گفتم: چطور؟

گفت: اینجا همه از موی بلند و مشکی و چال گونه و خال شعر می‌گویند و کتاب می‌نویسند، اما همه دماغ‌ها عملی و باقی جاها پروتزی و موها بلوندشده و اکستنشن است. واقعا که ظاهر و باطن تو مثل خاورمیانه یکی نیست.

گفتم: بین بابای سوفیا... من قبول دارم که عین خاورمیانه‌ام، اما خودت از همه خاورمیانه‌تری.

گفت: چطور؟

گفتم: تو هم مثل خاورمیانه... فقط بلدی دیگران را اضاوت کنی. یک‌طوری حرف می‌زنی انگار از مریخ آمدی مرد مؤمن.

بابای سوفیا عصبانی شد و داد زد: برو از جلوی چشمم دور شو مرتیکه خاورمیانه.

این‌طوری است که من و بابای سوفیا و همه ما واقعا عین خاورمیانه‌ایم؛ یعنی تا بخواهیم حرف بزنیم دعوامان می‌شود و همدیگر را فحش‌کاری می‌کنیم و خلاص.

شرق روزنامه

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه ۳ خرداد ۱۳۹۷ • ۸ رمضان ۱۴۳۹ • ۲۴ می ۲۰۱۸ • سال پانزدهم • شماره ۳۱۵۶ • ۱۶ صفحه
اذان ظهرتهران ۱۳:۰۱ • اذان مغرب ۲۰:۳۰ • اذان صبح فردا ۴:۱۱ • طلوع آفتاب ۵:۵۳

روزنامه‌فرو

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب



جلال پیرمرز آباد



به مناسبت ماه مبارک رمضان خیریه رشد آمادگی دریافت کمکهای نقدی و غیر نقدی شما عزیزان جهت توزیع افطار در مناطق محروم تهران و همچنین پخش اقلام بین خانواده های نیازمند را دارد.

بیاییم زینت بخش این مهمانی الهی باشیم



پرداخت آسان از طریق تلفن همراه با شماره گیری کد #۶۲*۰۲*۷۲۴*

تهران، میدان چیدر، خیابان پارس، کوچه فیروزه، پلاک ۱۲

www.roshdcharity.com

۰۲۱- ۲۲۶۷۷۶۱۳

قصه‌های شهر

به مناسبت درگذشت فیلیپ راث، نویسنده آمریکایی

مرگِ یک نویسنده روشنفکر

از این آگاهی بازمی‌گردد به سال‌هایی که او ویراستار بود و به همین دلیل مجبور بود صدها کتاب در زمینه‌های مختلف بخواند. انعکاس این خواننده‌های فراوان را در آثار عمیق و تحلیلی او می‌بینید؛ آثاری که با تحلیل‌های تاریخی، جامعه‌شناختی و روان‌شناختی همراه بودند. از طرفی او نویسنده‌ای بود با نثری فاخر و این هم یکی از دلایلی است که مرا به ترجمه آثارش ترغیب کرد. او رگورددار بسیاری از جوایز ادبی آمریکا و جهان بود و هر سال نامش در فهرست برندگان احتمالی جایزه نوبل می‌آمد، گرچه این جایزه هیچ‌وقت به او اهدا نشد. درحالی‌که از بعضی از کسانی که در این سال‌ها این جایزه به آنها اهدا شد یک سروگردن بالاتر بود. یکی از محاسن او نیز این بود که پنج‌سال پیش نویسندگی را بوسید و کنار گذاشت. این خیلی مهم است که وقتی احساس می‌کنی دیگر نباید بنویسی، خودخواهی را کنار بگذاری و ننویسی. وقتی آثار متعددی را از نویسنده‌ای ترجمه می‌کنی، انگار وارد روح و روان او می‌شوی و با او نوعی دوستی و خویشاوندی یک‌طرفه احساس می‌کنی. فیلیپ راث نیز برای من چنین بود و به همین دلیل مرگ او برایم بسیار تلخ بود و احساس کردم آشنایی را از دست داده‌ام.

روایت

برادری به توان ۹

مهشید ستوده

صدای خنده می‌آید، شاید قلیش را داشته باشد. نکند این پسربرچه کلیه‌اش را داشته باشد؟ نکند این دخترک کبدش را داشته باشد؟ آرام می‌شوم. حالا برادری که همبازی بچگی‌هایم بود ۹ برابر شده است. حالا تمام مردم کشور می‌توانند برادرم باشند چون عضوی از او ممکن است در بدن هر کدامشان باشد.

سینه‌اش منظم بالا و پایین می‌رفت؛ نه مثل آن وقت‌هایی که دنبالم می‌کرد تا صدای قهقهه‌هایم را بشنود. آرام و منظم، بالا و پایین. بدنش گرم گرم بود. درست مثل همان وقت‌هایی که در آغوشم می‌گرفت. عطرش همانی بود که هر وقت حرف از برادر می‌شد در مشامم می‌پیچید. «از نظر علمی کار تمام است». این را دکتر در جمع خانواده بعد از ۱۰ تست برای اطمینان از مرگ مغزی گفته بود و من به طرز احمقانه‌ای به این فکر می‌کردم که شرط اول پزشک‌بودن «بی‌رحمی» است. مگر می‌شود در چشمان پدر، مادر، خواهران، برادر و همسر بیماری که کودک چهارساله‌اش در خانه همه فکر و ذکرش تولد دو هفته دیگر پدرش و انتخاب رنگ بادکنک‌ها برای تولدش است، زل زد و گفت کار تمام شده است؟ مگر می‌شود اشک‌ها، ضجه‌ها و از‌حال‌رفتن‌ها را دید و خیلی عادی پیشنهاد «اهدای عضو» آن هم برای فردی که هم بدنش گرم است و هم سینه‌اش از نفس بالا و پایین می‌رود، داد؟ سال‌ها پیش همان روزهایی که با سرعت افتضاح دایل‌آپ به اینترنت وصل می‌شدم و از شوق کامپیوتر و اینترنت‌داشتن سرمست بودیم، مثل همیشه با هم در سایت «ایران‌اهد» فرم پر کرده بودیم و چند هفته بعد بست کارت‌های اهدای عضومان را آورده بود. همان روزها بود که مادر به هر دومان اخم کرده بود و دلخور شده بود. چه کسی اما فکرش را می‌کرد که سال‌ها بعد در آن اتاق کوچک همه‌مان با چشم‌های سرخ و پراشک این پیشنهاد خونسردانه را از دکتر بشنویم؟ دکتر اما بی‌رحم نبود، روزها بعد وقتی غم رفتنش کمی فروکش کرد، فهمیدم پزشکان در آن شرایط چقدر شجاع هستند. دو هفته دیگر تولدش بود. ۳۵سالگی‌اش تمام می‌شد اما دو هفته زودتر در همان بیمارستانی که ۳۵ سال قبل به دنیا آمده بود تقدیر ما را در یک اتاق جمع کرده بود تا پیشنهاد اهدای عضو را بررسی کنیم. نگاه‌ها، از همان لحظه‌ای که از اتاق بیرون آمده بودیم، پرسشگر شده بود. همه حالا بیرون از کود بودند. کودی که در همه سال‌هایی که خودم کارت اهدای عضو داشتم، بیرونش ایستاده بومد و فکر می‌کردم مگر می‌شود بیماری مرگ مغزی شود و برای اهدای عضوش تعلل کرد؟ حالا من داخل گود بومد. کودی که در آن خواهری ایستاده بود که به چشم‌های سلسلی نیمه‌باز برادرش خیره شده بود و فکر بیرون آوردن چشم‌ها، دلش را آشوب می‌کرد. مادری که اولین‌باری که صدای تپش قلب فرزندش را شنیده بود، به یاد می‌آورد و بیرون آوردن آن قلب از بدن پسرش تنش را می‌لرزاند. پدری در درون گود ایستاده بود که طبق قانون باید فرم اهدای عضو را امضا می‌کرد. همسری که هنوز چشم‌انظار یک معجزه بود. معجزه اما خیلی وقت‌ها نمی‌شود. معجزه نمی‌شود تا تضمینات بزرگ گرفته شود. معجزه نشد، هیچ خبری از آن به‌هوش آمدن‌های ناگهانی که در فیلم‌ها نشان می‌دادند نبود. حالا وصیت‌ها هم به یاد می‌آمدند. وصیت به اهدای عضو را دو هفته قبل تکرار کرده بود و همان یادآوری، نشانه‌اش شد برای امضایی که پدر و همسر باید پای فرم رضایت اهدای عضو می‌زدند. دو هفته مانده بود به تولدش که ۹ عضو بدنش در بدن‌های دیگر متولد شد. دو هفته مانده بود به تولدش که دستگاه‌ها را در اتاق عمل از بدنش جدا کردند، پولیویری که روز آخر با پیراهن زیرینش ست کرده بود را درآوردند تا همان‌طور که کنیم تولد شده بود این‌بار ۹ بار دیگر و دوباره متولد شود. در ۹ بدن دیگر که تصادف وحشتناک آن شب، این تولد را برای ارقام رزه بود. حالا قلیش در سینه‌ای دیگر می‌تپد، کبدش به یک انسان دیگر جان بخشیده است و همین تحمل غم رفتنش را آسان‌تر کرده است که بدانم او نرفته است و در عین رفتن در ۹ بدن دیگر متولد شده است.

بگذاریم «فرشیده»‌ها زیاد شوند. بگذاریم صدای خنده «فرشید»‌هایمان را از حنجره چهره‌های جدیدی که اعضای بدن اهدایی به آنها زندگی بخشیده بشنویم. کاش همگی‌مان بتوانیم در عین مردن، زنده باشیم. هر بیماری مرگ مغزی یک هستی‌بخش است قدرتی که نه‌تنها شاید خداوند به کمتر بنده‌ای بدهد بلکه می‌تواند رفتن از این دنیا را در عین غمناک‌بودن زیبا کند. روز ملی اهدای عضو را با یادکردن از «فرشیده‌ها» گرامی بداریم.

پیشنهاد

● نسبت روان‌کاوی و سرمایه‌داری در مؤسسه پرسش بررسی می‌شود. عادل مشایخی از امروز پنجشنبه سوم خرداد ساعت ۱۶ درسگتار جدید خود در مؤسسه مطالعات سیاسی-اقتصادی «پرسش» را با عنوان «سرمایه‌داری و روانکاوی» آغاز می‌کند. علاقه‌مندان برای کسب اطلاعات بیشتر و شرکت در این درسگتار می‌توانند با شماره‌های روابط‌عمومی مؤسسه پرسش ۰۱۰۸۸۲۲۷۶۴۷-۸۸۲۳۷۶۴۷ تماس گرفته یا به وب‌سایت مؤسسه پرسش qpersesh.com مراجعه کنند. مؤسسه پرسش در خیابان قائم‌مقام فراهانی-پایین‌تر از خیابان آساده‌مطهری- کوچه شبنم- پلاک ۳ واقع شده است.

آکادمی

ما اینجا پیتزا نداریم!



وحید شامخی مشاور مدیریت استراتژیک

آخر هفته بود و زوجی با دو پسربرچه کوچک‌شان برای صرف شام به یکی از بهترین رستوران‌های شهر مُدنا رفتند. مُدنا شهری در ایتالیااست که از مشهورترین منطقه‌های گردشگری به‌واسطه رستوران‌ها و سرآشپه‌های فوق‌العاده و منحصربه‌فردش در ایتالیا محسوب می‌شود. این رستوران‌ها معمولا با غذای سنتی ایتالیایی از میهمانان پذیرایی می‌کنند. پدر یکی از منوهای محبوب رستوران را که شامل ۱۰ نوع از بهترین غذاها بود، انتخاب کرد. پیش‌خدمتی که برای گرفتن سفارش به سر میز خانواده آمده بود، قبل از اینکه میز را ترک کند متوجه نکته‌ای شد. پیش‌خدمت متوجه شد که به نظر می‌رسد پسربرچه‌ها از سفارش پدر خوشحال نیستند و برای همین بی‌درنگ از پسر کوچک‌تر پرسید شما چی دوست دارید بخورید؟! پسر کوچک هم بی‌وقفه گفت: پیتزا! خب، مسئله این بود که در چنین رستورانی اصلا پیتزا سرو نمی‌شد! اما پیش‌خدمت کار عجیبی کرد. همان‌جا با بهترین پیتزافروشی شهر تماس گرفت و پیتزا سفارش داد. کمی بعد پیتزا به رستوران رسید و پیش‌خدمت آن را به میز خانواده رساند و این کاری بود که در رستوران سطح بالایی مثل رستوران آنها، تصورناپذیر بود! شاید برای مدیر رستوران وجود چنین پیش‌خدمتی اصلا اذیت‌کننده باشد و ترجیح بدهد عذرش را بخواهد. اما پدر، مادر و بچه‌ها هیچ‌گاه حرکت متفاوت و محبت‌آمیز پیش‌خدمت را فراموش نخواهند کرد. «فرانچسکو کینو»، نویسنده و استاد دانشگاه هاروارد، معتقد است افرادی مانند پیش‌خدمت این رستوران، هم برای ما بسیار قابل احترام بوده و هم رفتارشان برایمان بسیار قابل‌تأمل است، چراکه این‌گونه افراد چیزهای زیادی برای آموختن به ما دارند. ایشان کتابی دارد که به بررسی چنین رفتارهایی پرداخته و همین ماه (می ۲۰۱۸) به‌تازگی منتشر شده است. نام کتابش «استعدادهای شورش‌ی» چرا شکستن قوانین کار و زندگی ارزش دارد؟!» است و در آن توصیف می‌کند که چنین افرادی چگونه شادی و معنی را به زندگی ما می‌آورند. نکته عمیقی که در داستان رستوران ایتالیایی و پیش‌خدمت متفاوتش وجود دارد، این است که اغلب ما عادت داریم تا به این فکر کنیم که چه کاری را باید انجام دهیم؟ چه کاری وظیفه من است؟ به جای آنکه به این فکر کنیم که چه کاری را می‌توانم انجام دهم؟ پیش‌خدمت رستوران خیلی راحت مانند اغلب پیش‌خدمت‌ها می‌توانست بگوید ما اینجا پیتزا نداریم یا اصلا برایش اهمیتی نداشته باشد که پسربرچه‌ها از غذای سنتی خوشحال به نظر می‌رسند یا نمی‌رسند اما به جای آنچه باید و وظیفه‌اش بود، آن کاری را که می‌توانست انجام دهد انجام داد!

حال ما چگونه می‌توانیم در مواجهه با مسائل و مشکلاتمان راهکارهای جذاب‌تری بیابیم؟ نتایج بررسی‌ها و آزمایش‌های استاد دانشگاه هاروارد نشان می‌دهد وقتی ما با مسئله‌ای مواجه می‌شویم و از خود می‌پرسیم چه کاری باید انجام دهم، راه‌حل‌ها و گزینه‌های محدودتری به ذهن‌مان خطور می‌کند. در مقابل وقتی که از خود می‌پرسیم چه کاری می‌توانم انجام دهم، همین تغییر ساده در واژگان یک پرشش تحول بزرگی در مغز ما ایجاد می‌کند. اطرافمان را که نگاه کنیم مادرها، پدرها، دوستان، کارمندان، معلمان، استادان و... را می‌بایم که به‌جای اینکه فقط دنبال شرح وظایف‌شان باشند، گهگاه فراتر رفته و آنچه را از دستشان برمی‌آید، انجام می‌دهند و این افراد هم زندگی خودشان و هم ما را شایرین‌تر، جذاب‌تر و امیدواران‌تر می‌کنند. حرف آخر اینکه، این نکته فقط برای فراتر رفتن از شرح وظایف صدق نمی‌کند. همین نگاه کم‌کم‌ان می‌کند تا به این بیندیشیم که چگونه می‌توانیم از آنچه فکر می‌کنیم باید به‌عنوان یک انسان باشیم، فاصله بگیریم و به آنچه می‌توانیم به‌عنوان یک انسان باشیم، فکر کنیم.

پیشخوان

کار و قاچاق در چشم‌انداز ایران



صدونهمین شماره دوماهنامه «چشم‌انداز ایران» منتشر شد. در شماره اردیبهشت و خرداد این مجله که صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول آن لطف‌الله میثمی، از فعالان و زندانیان سیاسی پیش از انقلاب است، از جمله به مسائلی مانند مناسبات کار در ایران، قاچاق و نقش آن در اقتصاد و سرمایه‌داری از دیدگاه والتر بنیامین پرداخته شده. «گرایش کنشگران سیاسی ایرانی به عدالت و آزادی» نوشته جواد اطاعت و همچنین گفت‌وگویی با امام‌جمعه اهل سنت بندرعباس و پرونده‌ای با عنوان «فصل کار» در بررسی مناسبات کار در ایران، تشکیل‌ها و مشکلات کارگران و قانون کار و همچنین کار از نگاه کارفرمایان را می‌خوانیم. «رضاشاه در چشم‌انداز تاریخ» و «سرلشکر افشارطوس و نهضت ملی‌شدن نفت ایران» از جمله مقالاتی است که در بخش چشم‌انداز تاریخ می‌توان خواند و «فلسطین سرزمین قیام و خون» که گفت‌وگویی است با محمدکاظم احمدی و «ایران در میان ویرانی‌ها» نوشته ولته ولی نصر از جمله مطالبی هستند که در چشم‌انداز سیاست خارجی این شماره منتشر شده‌اند.